

اندر رسالت رسانه‌ها

ایرج گرگین: امید و آزادی کتابی است که براساس زندگی، روزگار و کار و بار حرفه‌ای یکی از برجسته‌ترین گویندگان و مصاحبه‌گران رسانه‌های شنیداری و دیداری ایران در نیم قرن گذشته تدوین شده است، و تدوین‌کننده آن، ماندانا زندیان، مندرجات کتاب را به راهنمایی گرگین از میان انبوهی از مواد موجود کتبی و سمعی بصری برگزیده، و متون گزیده را به ترتیبی معقول و منطقی در کتاب جا داده است. بی‌تردید اگر تعهد حرفه‌ای و سخت‌کوشی زندیان، و نیز حس مسئولیت و پشتکار ناشر نمی‌بود، این کتاب مجال تجلی نمی‌یافت و فصل‌های مهمی از تاریخ رسانه‌هایی همچون رادیو و تلویزیون بسی ناکامل‌تر و نارساتر از آن می‌بود که اکنون هست.

شاید بتوان گفت هر کتابی پلی است میان اندیشه و آرمان، میان گفتنی‌ها و گفته‌ها، میان گفته‌ها و نگفته‌ها و میان آنچه اندیشیده و گفته و کرده‌ایم و آن همه‌ها که ناگزیر برای "ناآمدگان" به جا می‌گذاریم، در این سیر بی‌امان زمان ایرج گرگین: امید و آزادی گنج شایگانی است بازتاب‌دهنده حرفه‌ای که هنوز، حتی پس از دویست سال حضور در جامعه ایران با بحران هویت روبه‌روست، و دربارهٔ مردی که کار و زندگی‌اش در امواج "حرف و صوت و گفت" شکل می‌گرفت و در دلش آرزوی دم‌زدنی "بی این هر سه" با مخاطبش موج می‌زد.

گرگین خود در "پیش‌گفتار" کتاب به این دوگانگی اشاره می‌کند، با استعانت از مولوی آنجا که گفت: «حرف و صوت و گفت را برهم زخم/ تا که بی این هر سه با تو دم زخم.» او می‌گوید: «مولانا می‌دانست چه می‌گوید یا چه آرزو دارد: دم زدن بی‌حرف و صوت و گفت! و این را کسی مانند من که حرف و صوت و گفت هم‌زمان ابزار و روح کار و زندگی حرفه‌ای‌اش بوده است، درک می‌کند.» آنگاه گرگین، به اندک تأملی می‌گوید:

شاید ناگفته‌های بیشتر مردمان، در بیشتر دوران‌ها بسیار بیش از گفته‌هایشان بوده است، چرا که نخست باید کسی را یافت که بشود با او دم زد، و عمر فرصت کوتاهی است برای یافتن چنان کسی، و ناگفته‌های بیشتر آدمیان پیش از آن که جسمشان به خاک سپرده شود در دل دفن می‌شود، بی‌آنکه حتی به صوت تبدیل شده باشد! («پیش‌گفتار»، ص یک [صفحه ۹ کتاب]).

گرگین دیگر در میان ما نیست، ولی "امید و آزادی" هست؛ دو مفهوم، دو رسانه که اندک زمانی بود، و دو واژه که از حضور غایب او تا آینده‌ای دور می‌تواند الهام‌بخش کار و روزگار بسیاری باشد که بر آن برمی‌آیند تا "حرف و صوت و گفت" را به "معنا و مفهوم" گره زنند. پیش‌گفتار کوتاه گرگین اشارتی به دغدغه‌های دیگر نیز دارد. او زندگی‌نامه‌نویسی را بایسته‌ی کسانی می‌داند که "وجودشان به هر گونه و هر اندازه در دوران حیات خود اثرگذار بوده است"، و او خود را از آنان نمی‌داند؛ می‌گوید:

برای گردآوردن این کتاب، نزدیک سه سال، میان خاطره‌ها و نوشته‌ها و نوارهای صوتی رهیده از گزند زمان و جابه‌جایی‌های چندباره و هزار مسأله‌ی دیگر، گشته‌ام، بارها طرح کلی کار و شیوه‌ی نگارش را تغییر داده‌ام، و هر بار به این نتیجه رسیده‌ام که خاطرات شخصی من هیچ گوشه‌ی تاریکی از هیچ دهه‌ی گذشته‌ای را روشن نمی‌کند، و در نهایت از نوشتن خاطرات جز یک مختصر، گذشتم. ("پیش‌گفتار"، ص دو [صفحه‌ی ۱۰ کتاب]).

در این جاست، در میانه‌ی چنین تردیدهای بجائی که یک شخصیت حرفه‌ای را بر سر دو راهی "خودنمائی" و "روشنگری" سرگردان می‌بینیم، که چاره‌اندیشی تدوین‌کننده‌ی کتاب کارساز می‌شود. ماندانا زندیان در آغاز گفت و شنود مفصلی که بیش از صد صفحه از کتاب را در برمی‌گیرد خطاب به گرگین می‌گوید که با توجه به حساسیت او در خصوص سودمند بودن یا نبودن سخن‌گفتن از دانش، تجربه و خاطرات حرفه‌ای، پرسشی را تنظیم کرده و با پست الکترونیکی، یعنی email برای گروهی از آشنایان خود فرستاده است. متن آن پرسش چنین است: «اگر رادیو و تلویزیون ایران بخواهد/ بتواند تاریخچه‌ی تأسیس و پیشرفت خود را در داخل و خارج از کشور، از زبان یک راوی، که خود دانای کل قصّه است، بدون سانسور برای شما تعریف کند، و اگر شما بتوانید بخشی از این قصّه باشید و در هر کجای قصّه، هر چه می‌خواهید از راوی بپرسید، بیشتر به چه پرسش‌هایی فکر خواهید کرد؟» پاسخ به این پرسش نسبتاً پیچیده ولی بسیار مهم، حقیقتی را بر گردآورنده تیزبین کتاب می‌گشاید. در کلام او خطاب به ایرج گرگین مطلب به این صورت آمده است: «حقیقت این است که تاریخ رادیو و تلویزیون ایران را نمی‌شود بدون یاد ایرج گرگین مرور کرد» (ص ۲۶)، و چنین است که گرگین به تدوین کتاب رضایت می‌دهد، و کتابی شکل می‌گیرد که طرح‌هایی از زندگی گرگین، گفت و شنودی بسیار مهم و سخت خواندنی درباره‌ی سیر تاریخی رادیو و تلویزیون در ایران و خارج از ایران، گزیده‌ای از گفتارها، سخنرانی‌ها و یادداشت‌های منتشر نشده‌ی او و نیز بخش‌هایی از مصاحبه‌های او با سرآمدان تاریخ جهان، چهار بخش اصلی آن را تشکیل می‌دهند.

در میان حقایقی که در گفت و شنود مفصل میان زندیان و گرگین روشن می‌شود، چندین موضوع مربوط به دو رسانه رادیو و تلویزیون برآستی حائز اهمیت تاریخی است. یکی از این‌ها مطلب مربوط به تأسیس و تکوین "برنامه دوم" در رادیوست. به گفته زندیان، بسیاری از کارشناسان و دست‌اندرکاران امور ارتباطات "رادیو تهران - برنامه دوم" را "آغازگر فصلی تازه در تاریخ رسانه‌های ایران" می‌دانند. پرسش دوگانه‌ای که او با گرگین مطرح می‌کند این است که آیا این برنامه تلاشی بود برای ارتقاء فرهنگ "به معنای گنجینه هنر و دانش و اخلاق و معرفت"، و آیا گرگین آگاهانه این اهتمام را در قالب زبان ساده و روان ارائه کرد تا "فرهنگ عمومی" بتواند با آن ارتباط برقرار کرده، رشد کند. پاسخ گرگین به این پرسش سخت درخور تأمل است، او می‌گوید:

من هرگز فکر نکرده‌ام که توده‌ی مردم بی‌سوادند و یا نمی‌فهمند... بنابراین همیشه معتقد به این بوده‌ام که برنامه‌ها باید فرهنگی باشد و طرز فکر مردم را باید از چشم‌انداز فرهنگ بالا برد، نه این‌که دنبال میان مایه‌ترین آنها رفت تا مثلاً مخاطب بیشتری داشت. یعنی نباید کیفیت را فدای کمیت کرد. (ص ۳۳-۳۲)

در این سخن نکته قابل تأملی برای ما ایرانیان مقیم ایالات متحده نهفته است. چرا که به رأی‌العین می‌بینیم چگونه در این کشور بسیار پیشرفته نیاز مالی بسیاری از رسانه‌ها موجب شده است که اکثریت نزدیک به تمامی آنها به برهوتی وسیع بدل شوند که دغدغه‌ای جز تعداد شنوندگان یا بینندگان برایشان مطرح نیست، و به گفته خودشان در پی چشم‌ها و گوش‌های هر چه بیشتر می‌گردند تا آنها را به سیما و صدای رسانه‌شان جلب کنند.

موضوع مهم دیگری که رادیو و تلویزیون ایران با آن دست در گریبان بود مربوط به میزان و حد و حدود رابطه این رسانه‌ها می‌شود در تعاطی و تعامل دائمی‌شان با دستگاه دولت و حکومت، در جامعه‌ای که به سرعت در حال دگرگون شدن بود. در پاسخ به این پرسش که آیا به شما تحمیل می‌شد که مسائل را چگونه منعکس کنید؟ گرگین می‌گوید: «شاید تحمیل کلمه‌ی مناسبی نباشد.» ولی در عین حال اذعان می‌کند که در شیوه پوشش خبری دادن به آنچه "مسائل امنیتی کشور" تلقی می‌شد، به ویژه پس از شکل‌گیری مبارزه چریکی در شهرها و نیز در سال‌های بحرانی پیش از انقلاب «سازمان رادیو و تلویزیون از خود اختیار و مطلبی نداشت که بگوید، بلکه مراجع اطلاعاتی و امنیتی کشور بودند که منبع و ارائه‌کننده‌ی مطالب و گزارش‌های مربوط به این مسائل به شمار می‌رفتند» (ص ۴۴). آنگاه مطلب جالب و درخور تأمل دیگری را پیش می‌کشد که بهتر است تفصیل آن را از زبان خود او بشنویم:

در زمینه‌ی گزارش‌های مربوط به دربار، در رادیو و تلویزیون، نوعی قرارداد ضمنی و تثبیت شده در تمام دوران حکومت گذشته رعایت می‌شد، که عبارت بود از احترام نهادن به مقام سلطنت، ملکه و خاندان

سلطنتی، این احترام نهادن ممکن بود در زمانی، جنبه‌ی تملق‌گویی‌های افراط‌آمیز بیابد، و در زمان دیگر لحن مناسب‌تر و معقول‌تری داشته باشد. به خاطر دارم زمانی که مرحوم جهانگیر تفضلی- از روزنامه‌نگاران بنام دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰- وزیر اطلاعات شد، دستور داد در خبرهای رادیو، القاب اضافی شاه ذکر نشود و مثلاً به جای "... به پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر شرفیاب شد"، به سادگی گفته شود: "... به حضور پادشاه رسید."

چون نیک بنگریم، در این‌جا نمونه‌ی مشخص و دقیقی را از تعامل فرهنگ و رسانه مشاهده می‌کنیم که در آن کسانی، ای بسا به نام "فرهنگ ایران"، کار حرمت‌گذاری را به چاپلوسی می‌کشاند. بی‌آنکه حکومت یا دستگاه امنیتی در این‌گزاره‌گویی‌ها نقشی داشته باشد. و در این‌جاست که می‌بینیم این‌گرایش، نیم قرن بعد، یعنی در دوران حاضر نیز ادامه یافته و بلکه تشدید هم شده است، به گونه‌ای که کسانی رهبر کنونی جمهوری اسلامی را نه تنها "معظم" می‌خوانند، بلکه به انواع القاب چاپلوسانه و حتی اعمال و کرامات خوارق عادات نیز متصف می‌کنند، یا مردک نامحترمی را که کمترین حرمتی برای اعتبارهای تثبیت‌شده‌ی دیپلماتیک در جهان قائل نیست "رئیس‌جمهور محترم و محبوب" می‌نامند و شاید این کارها را بخشی از فرهنگ اسلامی و ایرانی خویش به شمار می‌آورند.

و سرانجام، در واپسین صفحات این‌گفت و شنود پرمایه در پاسخ به پرسشی درباره‌ی وظایف و مسئولیت‌های رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از ایران، مطلبی را پیش می‌کشد که ای کاش تا ابد آویزه گوش رسانه‌های ایرانی خارج از کشور شده بود، و دریغ که نشده است. او ابتدا می‌گوید: «نباید جامعه‌ی مهاجر را که بخش کوچکی از مردم ایران‌اند، با "ملت ایران" اشتباه گرفت»، و بر این اساس توصیه می‌کند که این رسانه‌ها در زمینه‌ی آشنا کردن مخاطبان خود با دو روش و فلسفه‌ی اجتماعی مهم این عصر: "مردم‌سالاری" و "پلورالیسم" نقش مهمی ایفا کنند و به جای نگاه کردن دائم به گذشته، به آینده و دنیای نو چشم بدوزند.»

آنگاه گویی با آمیزه‌ای از حسرت و آرزو سخنی می‌گویند که ای کاش هم از ابتدا در سرلوحه کار رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از ایران قرار می‌گرفت:

پرداختن به هویت فرهنگی ایرانیان، گسترش زبان فارسی، و پاسداری از آن به عنوان مهم‌ترین عامل حفظ و بقای آن هویت در میان جامعه‌ی مهاجر می‌تواند دو وظیفه‌ی خطیر دیگر این رسانه‌ها باشد. من همیشه کوشیده‌ام در مسئولیت‌هایی که به عهده گرفته‌ام به این اصول عمل کنم.

متأسفانه گرچه اغلب رسانه‌های دیداری و شنیداری ایرانی در خارج از ایران در چارچوب اعتقادات خویش و آن‌چنان که در باورشان بوده خود را مدافع حقوق هموطنان‌شان و بازتاب‌دهنده‌ی رنج‌ها و نگرانی‌های آنها دانسته و به آن از دیدگاه خویش عمل کرده‌اند، در این باره یعنی حفظ زبان و دستکم لطمه نزدن و نیالودن آن، نه تنها گامی برنداشته‌اند، بلکه بی‌مبالاتی را گاه به حد کمال رسانده‌اند. (ص ۱۳۰-۱۲۹).

به راستی هرگاه هر دو سویه‌ی وظیفه‌ی رسانه‌های ایرانی خارج از ایران را، یعنی شناختن جایگاه خویش به عنوان نمایندگان جامعه‌ی مهاجر ایرانی و پاسداران بالقوه‌ی زبان فارسی در خارج از مرزهای تاریخی آن، در نظر آوریم خواهیم دید که حسرت نهفته در سخن گرگین تا چه اندازه گویای اعتدال ذهنی و حسّ مسئولیت بزرگی است که او در این مورد حس می‌کرد. همین اعتدال و انصاف ذاتی او سویه‌ی دیگر موضوع رسانه‌های امروز را نیز در برمی‌گیرد. آنجا که زندیان نظر او را درباره‌ی برنامه‌های رادیو و تلویزیون داخل کشور جویا می‌شود، پاسخ فروتنانه و در عین حال آگاهی‌بخش او گویای این مطلب است. به نظر او رادیو و تلویزیون‌های دولتی جمهوری اسلامی ایران "صرف نظر از تزریق مداوم و وقفه‌ناپذیر "ایدئولوژی" به برنامه‌ها و خبرها، محدودیت‌هایی که سلیقه‌ی فرهنگی و فکر حاکم بر برنامه‌سازی تحمیل می‌کنند، مجال رعایت هیچ‌گونه تنوع لازم و منطقی را نمی‌دهند و چه بسا سبب انزجار بیننده و شنونده می‌شوند." (ص ۱۳۱). و سرانجام واپسین نکته‌ای که درباره‌ی گفت‌وگوی صد و هفت صفحه‌ای زندیان با گرگین می‌توان گفت این است که در آن موازین و معیارهایی را در آداب "گفت و شنود" می‌توان مشاهده کرد که شایسته‌ی تدریس در بالاترین سطوح حرفه‌ی مصاحبه‌گری است.

بخش‌هایی که از پی این گفت‌وگو می‌آیند نیز هر یک به جای خود گویای ژرفا و پهنای کار گرگین است، و هر یک در حد خود از یک سو اهمیت حضور او را در زمانه‌اش و در بطن و متن حرفه‌اش باز می‌نمایانند، و از سوی دیگر نمونه‌های خوبی می‌توانند بود از مصاحبه‌ها و مقالات رادیویی و تلویزیونی برای ثبت در تاریخ. و در میان این‌ها، از دیدگاه من که خود را پژوهنده‌ی ادب فارسی می‌دانم، هشت مصاحبه‌ی گرگین با - و یا درباره‌ی - برخی از نامدارترین چهره‌های ادبیات ایران در دوران حیات او - حائز بالاترین اهمیت‌هاست. از این میان چهار مصاحبه‌ی تک نفره‌ی او با چهار چهره‌ی ادب معاصر، یعنی احمد شاملو، بزرگ علوی (درباره صادق هدایت)، محمود دولت‌آبادی و فروغ فرخزاد، و چهار مصاحبه‌ی با نادرپور را می‌توان نام برد که در نخستین آنها بیژن مفید نیز حضور و شرکت دارد. سه مصاحبه‌ی دیگر نادرپور، به مرور در کار و روزگار نصرت رحمانی، فریدون مشیری و مهدی اخوان‌ثالث اختصاص یافته که هر یک در حدّ خود خواندنی و ماندنی است. در این مصاحبه‌ها در عین حال که می‌دانیم گرگین در مقولات ادبی صاحب داعیه‌ای نبوده است، روح اعتدال و دقت نظر مردی را می‌توان مشاهده کرد که نه

تنها می‌داند چگونه می‌توان و می‌باید صاحب نظری را بر سر سخن آورد، بلکه خوب می‌داند که افکار و آثار و سخنان و نوشتار هر صاحب نظری تک جمله‌ای است در قضاوتی بی‌پایان که برای همیشه باز و بی‌انتهای خواهد ماند، و تاریخ همچنان داستان ناتمامی است که در گفتار و آثار دیگران ادامه خواهد یافت.

مروری مختصر در کتاب ایرج گرگین: امید و آزادی مرا به این آگاهی رهنمون می‌شود که گرگین تا چه اندازه کارکردهای نهادهایی همچون رادیو و تلویزیون را می‌شناخت، که او چگونه با روحیه و رویهٔ اعتدال‌گرا همواره هر سخنی را به نقطهٔ میانی و نکته‌های مرکزی آن می‌کشاند و در کفه‌ای از ترازوی انصاف می‌نشانند، که او چه سان و با چه سخت‌کوشی - شاید حتی می‌توان گفت با جان‌فشانی - به آرمان آزادی امید داشت و امیدوار از این جهان چشم‌بربست. این نوشته را هم با این سخن آغاز کردم که گرگین، در پیش‌گفتار خود، از آرزوی مولوی سخن می‌گوید که می‌خواست "حرف و صوت و گفت" را بر هم زند و بی‌نیاز از آن‌ها با آدمیان سخن بگوید؛ اجازه دهید آن را با بازگشتی به همین آرزو به پایان برم. بیت مورد اشارهٔ گرگین در نزدیکی‌های پایان داستان معروف "بازرگان و طوطی هند" در دفتر اول مثنوی مندرج آمده و بخشی از دریاگویی بازرگان بر مرگ ظاهری طوطی خوش سخن خویش است، آنگاه که خبر مرگ طوطی هند را از دهان بازرگان می‌شنود:

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد
پس بلرزید اوفتاد و گشت سرد
خواجه چون دیدش فتاده همچنین
بر جهید و زد کله را بر زمین
گفت ای طوطی خوب خوش‌حنین
این چه بودت این چرا گشتی چنین
ای دریغا مرغ خوش‌الحان من
راح روح و روضه و ریحان من
ای دریغا مرغ کارزان یافتم
زود روی از روی او بر تافتم
ای زبان تو بس زبانی بر ورا
چون توئی گویا چه گویم من تو را

و بر چنین زمینه‌ای است که بازرگان، چشمی بر طوطی خوش سخن ظاهراً مرده‌ی خویش و چشمی دیگر نگران مسئولیت خویش در مرگی چنین اسفناک، آرزو می‌کند که ای کاش می‌توانست بی‌نیاز از "حرف و صوت و

گفت " با عالم و آدم دم زند. و در این جاست، پس از این دریغسرایبی ناشی از آگاه شدنی اندوهناک، که طوطی، پس از آن که بازرگان او را از قفس بیرون می‌اندازد، به پرواز درمی‌آید:

بعد از آتش از قفس بیرون فکند
طوطیک پرید تا شاخ بلند
طوطی مرده چنان پرواز کرد
کافتاب شرق ترکی تاز کرد
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ
بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب
از بیان حال خودمان ده نصیب

در پاسخ به این تقاضای واپسین بازرگان، طوطی سخنانی می‌گوید در این موضوع که چگونه دریافتی است ازادیش در گرو خاموشی است و نه در سخن گفتنی دلپذیر که دیگران را خوش آید. نه در "حرف و صوت و گفت". و در "حرف و صوت و گفت" مولوی فرازی است که در آن طوطی چنین می‌گوید:

دانه باشی مرغکانت برچنند
غنچه باشی کودکانت برکنند
دانه پنهان کن بکلی دام شو
غنچه پنهان کن گیاه بام شو

ایرج گرگین دیگر در میان ما نیست، نمی‌تواند باشد. می‌توان با چشم جان او را دید، اما، که بر شاخ بلندی بر فراز تهران یا لوس‌آنجلس یا پراگ یا واشنگتن (فرقی نمی‌کند) به نظاره نشسته است، و می‌بیند که امید هست و آزادی هست، سخت‌کوشی هست و نیک‌خواهی هست، و خدمت هست و فرصت هست، گیرم اندک است. و نیز می‌بیند که این همه در کتابی که به نام و یاد او شکل گرفته مجال تجلی یافته است، و می‌بیند که تصویر او، اثر قلم نقاش شهیر ایرانی حسام ابریشمی، آذین‌بخش صفحات آغازین و پایانی کتاب است. من در قلم سیاه‌رنگ حسام اندوهی آرام می‌بینم، گواه اندک بودن مجال زندگی و در لبخند گرگین ته‌مانده‌ای از امیدی که او به آزادی داشت. من در دو گفتاوردی که از او بر سر دو مطلب آغازین کتاب نقش بسته دو سخن می‌بینم که در

خیالم نقشی از واپسین کلام اوست به ما بازماندگان میراث او و ناآمدگانی که می‌توانند میراث بران او باشند. یکی به سادگی و روشنی می‌گوید: «انسان اگر بتواند راه و کاری نزدیک به تمایل و آرزو و استعدادش برگزیند خوشبخت است.» و دیگری، گویی به تأکید و تفصیلی بیشتر به وظیفه و مسئولیتی اشاره می‌کند که زندگی او را پیش برد، و به باوری که گویی هم از آغاز در جانش ریشه داشته است: «من همیشه معتقد بوده‌ام که وظیفه‌ی وسیله‌ی ارتباط جمعی این است که آن چه را که خوب و مفید است، به درست‌ترین و شایسته‌ترین شکل و شیوه به جامعه ارائه دهد و باور داشته‌ام که توده‌های مردم نیاز و شایستگی دانستن، آگاه شدن و آشنا شدن با بهترین‌ها را دارند.»

حضور کتاب ایرج گرگین: امید و آزادی را باید به ایران و ایرانیان و به ویژه به جامعه ایرانیان مقیم غربت، تبریک گفت و شاهد و نشانه‌ای شمرد از امیدی که او خود سال‌ها در دل پرورده بود و در پیش‌گفتار کتاب در کلامی بس موجز چنین بیان کرده است: «امیدوارم که نوشتنی برای "فرا رفتن از خویش" باشد». ایرج عزیز، با نشر این کتاب امیدت به ثمر رسیده است، باش تا تحقق آرمان آزادی را نیز از شاخ بلندی که بر آن نشست‌های نظاره‌گر باشی.